



۹۱

جنگی از جستارها

دکتر میرجلال‌الدین خرازی

سعدی و نوگرایی

نوگرایی گسسته از سنت به هیچ روی پذیرفتنی نیست. اگر ما تنها نوگرایی باشیم گسسته از پیشینه فرهنگ و تاریخ و اندیشه نیاکانی خویش، آن نوگرایی آشوب‌گرایی خواهد بود. نوگرایی سویمندی است در ساختار، اما اگر ساختار می‌باید بپاید، همچنان زنده، تپنده، شکوفان، بارآور، توانمند، نیاز دارد به سویمندی نو. از همین روست که آنچه سعدی در سخن پارسی کرده است، پیوندی نغز، ناب، دوسویه، پویا، پرازنده، سازنده که در میان ساختار و سویمندی پدید آورده است. سعدی از همین دید به این ویژگی والا، کم مانند هم آراسته است که سخنوری است همه‌سویه و همه‌رویه، کمابیش در همه قلمروهای ادب پارسی توانمند، بشکوه، شگفتی‌آفرین، شاهکار آفریده است. نویسنده کوشیده است تا در این نوشتار به نوگرایی سعدی از این دیدگاه بپردازد.

نخست این نکته را باید در میان بنهم که — چنان که گفته آمد — نوگرایی گسسته از سنت به هیچ روی پذیرفتنی نیست. اگر ما تنها نوگرایی باشیم، گسسته از پیشینه فرهنگ و تاریخ و اندیشه نیاکانی خویش، آن نوگرایی بی هیچ گمان آشوب‌گرایی خواهد بود. تراداد سنت، به درختی می‌ماند گشن‌بیخ و بسپارشاخ که ریشه در دورجای تاریخ دوانیده است. اگر ستاگ‌ها، شاخه‌های نو، بر این درخت کهن نرویند، آن درخت به ناچار خواهد افسرد. سر در نشیب نابودی خواهد نهاد.

نوگرایی همان ستاگ‌ها و شاخه‌های نو است که بر آن درخت کهن می‌روید از سویی، مایه شادابی و شگفتی و زندگانی همواره درخت می‌شود. از سویی دیگر درخت را با زمینه‌های زمانی با نیازهای نو پیوند می‌دهد، همساز و هماهنگ می‌گرداند. اگر شاخه‌ای به هر شیوه‌ای از این درخت بگسلد، بر خاک بیفتد، ریشه بدواند، بسیار اندک امید می‌روید که بتواند روزگاری درختی بلند و بشکوه و بارآور شود.

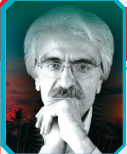
من برآنم که نوگرایی، سویمندی است در ساختار. ساختار پیشینه است، تراداد است. سنت است. سویمندی ساختار را آن توان، آن مایه، آن شایستگی می‌بخشد که بتواند پاسخ‌های سنجیده، به‌آیین، درست، کارساز برای نیازهای نو پدید بیاورد. مردمانی مانند ما ایرانیان که از کهن‌ترین مردمان جهانیم، به ساختاری رسیده‌ایم بسیار جان‌سخت، استوار، پایدار.

بسیاری از آنچه را دیگران گرم آزموده‌اند، ما دیری است که آزموده‌ایم و پس پشت نهاده‌ایم؛ اما اگر ساختار می‌باید بپاید، همچنان زنده، تپنده، شکوفان، بارآور، توانمند، نیاز دارد به سویمندی نو. آنچه ما می‌بایمان جست، شکستن ساختار نیست، یافتن سویمندی نو در این ساختار کهن چندهزار ساله است.

از همین روست که آنچه سعدی در سخن پارسی کرده است، پیوندی نغز، ناب، دوسویه، پویا، پرازنده، سازنده که در میان ساختار و سویمندی پدید آورده است، یکی از بزرگترین و بنیادین‌ترین آموزه‌ها و اندرزه‌های سعدی است در این روزگار؛ این روزگار بی‌فریاد که روزگار آشوب و گسست و بیگانگی با خویش است.

ما در این روزگار، بیش از نیاکان مان در روزگاران دیگر به سعدی نیازمندیم. زیرا سعدی یکی از درخشان‌ترین و کامگارترین فرزندان ایران است که توانسته است بی‌آنکه از ساختار بگسلد، به سویمندی نو دست بیابد. سعدی از همین دید به این ویژگی والا، کم‌مانند هم آراسته است که سخنوری است همه‌سویه و همه‌رویه، کمابیش در همه قلمروهای ادب پارسی توانمند، بشکوه، شگفتی‌آفرین، شاهکار آفریده است.

در آستانه اول اردیبهشت و کلگشتی در کارگاه نقاشی سعدی و سپهری



• جلال رفیع

نارنج خیال!

... پرم از راه، از پل، از رود، از موج. سعدی فقط در کوچه‌های ملکوت سرگرم سیر و سلوک عارفانه نبوده است. او همان کسی است که در کوچه باغ‌های همین دنیا و همین طبیعت هم سیر و سلوک دارد. ملکوت در همین نزدیکی هاست. در همین کوچه باغ‌های خودمان هم هست. در سبب، در نارنج، در خوشه‌های رقص گندم. در همه چیز، «ملکوت»ی وجود دارد، پنهان. و برای سعدی، آشکار.

چشم دل باز کن و خلقت نارنج ببین ای که باور نکنی «فی الشجر الاخضر نار!» تابلو هنری زیبایی بر دیوار نورانی آیات قرآنی آویخته است: «پیامبر پیش رفت تا از آتشی که در درخت شناور شده بود، شعله‌ای وام گیرد. اما آتش به دام نمی‌آمد. آواز آتش بلند شد که: موسی! من خدایم!»

چشم سعدی، چشم سهراب سپهری قرن هفتم است. نارنج در دست‌های او آتش شعله‌ور است. و حالا نوبت سهراب است؛ سعدی سپهری! و کسی که از جهات بسیار قابل مقایسه با سعدی شیرازی نیست.

در باب تفاوت‌ها و تمایزات‌شان حتی تضام‌شان بسیار می‌توان گفت، ولی در مرز مشترک قوه تخیل و تصویرسازی، بشنویید:

من چه سبزم امروز
و چه اندازه تم هشیار است!
... زندگی خالی نیست:
مهربانی هست، سبب هست، ایمان هست،
آری،

تا شقایق هست زندگی باید کرد.
... گاه در بستر بیماری من،
حجم گل چند برابر شده است
و فروتر شده است
قطر نارنج، شعاع فانوس...
... کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ
کار ما شاید این است
که در افسون گل سرخ شناور باشیم.
... کودکی دیدم، ماه را بو می‌کرد.
قفسی بی‌در دیدم که در آن،
روشنی پرپر می‌زد.
نزدبانی که از آن،
عشق می‌رفت به بام ملکوت.

و راهگشایی‌اش و با آن غزل خلق و ابداع و اختراع بی‌نظیرش: «همه عمر برندارم سر از این خمار مستی، که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی» و با آن گلستان بهاری و بوستان اردیبهشتی‌اش، حق غرور دارد.

ولی اگر سعدی همان است که فرموده است: «گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق و ما، از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم» و «دیگران در هوای صحبت یار، زرفشانند و ما سرافشانیم»، این سعدی، نه تنها با نفر بعدی (!) مغرورانه مواجه نمی‌شود که مسروانه می‌گوید:

وه که هرگه که سبزه در بستان
بدمیدی چه خوش شدی دل من
بگذر ای دوست تا به وقت بهار
سبزه بینی دمیده از گل من

«هشت کتاب» یا «هشت بهشت» سهراب سپهری، همان سبزه‌ای است که در بهار روزگار، از گل غزل‌زار سعدی دمیده و شیخ اجل را دل خاک، خوش و خرم کرده است. بزرگترین سبزه و ستاره اخلاقی شخصیت سعدی و حافظ و مولانا «تاب آوردن دیگری» است. تاب آوردن رقیب،

تاب آوردن رقیب، تاب آوردن شاگرد، تاب آوردن همه ستاره‌هایی که در سهراب ادب و فرهنگ ایران درخشش یافته‌اند. مگر این سخن از سعدی نیست که می‌گوید:

در خاک بیلغان برسیدم به عابدی
گفتم مرا به تربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه
یا هرچه خوانده‌ای همه در زیر خاک کن!

کسی که در خلوت خیال خویش تا آنجا اوج می‌گیرد که می‌گوید (خلق می‌کند، اختراع می‌کند): «تو بیا کز اول شب، در صبح باز باشد»؛ چگونه می‌تواند صدای خیال و خلاقیت سهراب را در این بلندپروازی سپهری‌اش ناشنیده بگیرد:

نردبان از سر دیوار بلند،
صبح را روی زمین می‌آرد.
... روزنی دارد دیوار زمان،
که از آن چهره من پیداست.
... می‌روم بالا تا اوج،
من پُر از بال و پرم.
راه می‌بینم در ظلمت،
من پر از فانوسم.

بهار اگر اردیبهشت نداشت، بوی بهشت هم نداشت. داشت، اما نه این همه و نه این اندازه که از شنیدن نام اردیبهشت استشمام می‌شود.

زینده همین اردیبهشت است یاد بهارخویان و اردیبهشت‌سرایانی مثل «سهراب» و «سعدی». تنها سال‌ها و ماه‌ها نیستند که فصلبندی دارند، آدم‌ها هم همین‌اند. خواه در قرن هفتم هجری و خواه در قرن بیستم میلادی. سعدی هم فصل بهار آدمیان بود و سهراب هم. سعدی هم اردیبهشت بود و سهراب هم.

همینجا فوراً یادآوری می‌کنم که فقط تقویم جلالی و تناسب‌های زمانی یا همصدایی و همحرافی سعدی و سهراب در آغاز نام‌هایشان موجب نشده است که دریچه نگاه قلم را همزمان روی به باغ عرفان متفاوت شیراز و کاشان باز کنیم و در زیر گنبد دواز روزگار، صدای سخن عشق را به یادگار و به تکرار فریاد بزنیم.

سعدی بدون تردید استاد بود و هست. حتی استاد حافظ هم بوده است. اگرچه نایفه سترگ تاریخ و تمدن مان حافظ، شاگرد رسمی و سنی و ثبت نام شده مکتبخانه‌او نباشد. و اگرچه خواجه شمس‌الدین محمد ما و شما، لطیف و استادانه و رندانه، دفع اثم‌ها (!) کرده و فرموده باشد: «دارد سخن حافظ طرز سخن خواجه!»

اما در روزگاری هم که سعدی سایت و ایمیل نداشته، بسیار بوده‌اند که شاگرد اینترنتی او بوده‌اند. خود حافظ هم در قرن هشتم به همین مقام ارتقاء یافته است. گاه چنان نسخه‌ای از غزل سعدی - به قوه الهام - بازآفرینی کرده که نه رونوشت برابر اصل، بلکه از اصل هم بهتر است.

سعدی اگر همان است که در افسانه‌ها گفته‌اند: غزل منسوب به مولانا را تاب نیاورده و به تیغ طعن و تعریض گرفته است...

مولوی - بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
سعدی - از جان برون نیامده جانانم آرزوست
ز نثار نابریده و ایمانم آرزوست...
باری اگر سعدی ما و شما این است - که بعید است - چنانچه نام او با نام سهراب سپهری درهم آمیزد، غرور شیخ اجل چنین همسایگی بی‌اراجه نخواهد داد تا چه رسد به همپایگی.

و البته سعدی با آن سبقت زمانی و حق تقدم استادی

